

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: جهانگیر محبی

نویسنده: ن. ناظمی

۱۰/۱۰/۰۸

بنیادگرایی اسلامی در خدمت نظام جهانی سرمایه

درآمد

در دههٔ اخیر، بعد از حادثهٔ مرموز یازده سپتامبر ۲۰۰۱، بعضی از شخصیت های چپ و حتی بخشی از اعضای فعال درون سازمانهای مارکسیستی در اروپا و امریکا پیشنهادی مبنی بر بحث درباره امکان ایجاد دیالوگ (گفت‌وگو) بین جنبش های ضدگلوبالیزاسیون سرمایه و بنیادگرایی اسلامی را (در جهت احتمالی اتحادها و انتقالات) مطرح ساخته اند که بررسی چند و چون آن حائز اهمیت است. پیش از پرداختن به این پیشنهادات بحث انگیز، علاقه دارم به چندین نکتهٔ اساسی درباره تعریف، پیدایش و ویژگی های این بنیادگرایی بپردازم:

۱ - بنیادگرایی دینی صرفاً به مسلمانان و کشورهای اسلامی محدود نمی‌شود. امروز ما شاهد حضور و رشد انواع و اقسام بنیادگرایی در مسیحیت، یهودیت، هندویسم و.. در اقصا نقاط جهان هستیم .

۲ - بنیادگرایی، از تبعات و عوارض ساختاری منطق حرکت طبقاتی و امروزه سرمایه در سطح جهانی است. در جامعهٔ معاصر، بنیادگرایی دینی عامل نیست، بلکه معلولی است که در بطن و متن رابطهٔ تاریخی ”مرکز - حاشیه“ پدید آمده و امروز به عنوان یک جنبش سیاسی عمل می‌کند. همان‌طور که صهیونیسم (بنیادگرایی یهودیت = امت گرائی قوم بنی اسرائیل) معلول فعل و انفعالات مرحله‌ای از تکامل سرمایه داری اروپا در ”عهد زیبا“ (۱۸۸۵-۱۹۱۴) است، بنیادگرایی اسلامی نیز به عنوان یکی از بنیادگرایی های عصر کنونی در کشورهای حاشیه‌ای اسلامی، معلول فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی عمل‌کرد نظام جهانی سرمایه در مرحلهٔ تشدید گلوبالیزاسیون و مقاومت در برابر آن و یا هم راهی با آن، می باشد. بنیادگرایی اسلامی اساساً متکی است بر برگشت به صدر اسلام و استقرار خلافت اسلامی بر اساس دیدی دگماتیستی که از درون متون کلاسیک علمای اسلامی تاحدی روشن بین و یا از اعتقادات و آداب و رسوم دینی و مذهبی مردم عادی بیرون نیامده است، بلکه ساختار آن به عنوان یک جنبش سیاسی توسط عمل‌کردهای سیستماتیک نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) در کشورهای جهان سوم، ریخته شده و توسط نیروهای ارتجاعی و تاریک اندیش و طبقات کمپرادور بومی آن کشورها مورد حمایت قرار گرفته است .

نکاتی درباره بنیادگرایی

۱ - بنیادگرایی اساساً یک پدیده سنت محور (سنت گرا = سنت پرست) است. این جنبش هر نوع مدرنیته (تجددطلبی) را نفی می‌کند. بار د و یا نفی مدرنیته، بنیادگرایان به صف نیروهای ضد تاریخ پیوسته و اصول حاکم بر جهان بینی خود را مافوق تاریخ، غیر قابل تغییر و ایستا محسوب می‌دارند.

در تاریخ جوامع بشری، مدرنیته که موجب حضور و رشد دموکراسی، سکولاریسم و لائیسیت گشته، یک گسست مهم در تاریخ جهان در رابطه با حقوق مردم به حساب می‌آید. مدرنیته در قرن پانزدهم مقارن با شکل‌گیری و رشد طبقات جدید ضد فئودالی و مشخصاً رشد مناسبات سرمایه داری در اروپا شروع شد و سپس به نقاط دیگر جهان نفوذ کرد.

مدرنیته بر آن بود که بشر مسئول و حاکم بر سرنوشت خویش است و انسانها حق تعیین سرنوشت دارند. بر این اساس، مدرنیته با طرد ایدئولوژیهای حاکم در جوامع پیشامدرن، نه تنها رشد پروسه دموکراسی خواهی را در جامعه منعکس می‌ساخت، بلکه با تبلیغ و ترویج جدائی جدی و اصیل دین و مذهب از دولت، از سکولاریسم دفاع می‌کرد. از نظر تاریخی، رابطه پیچیده مدرنیته، دموکراسی و سکولاریسم و فراز و نشیب های آن در تاریخ معاصر جهان نقش موثری داشته است. بدون تردید، رابطه پیچیده این سه پدیده و تحول آنها در پانصد سال گذشته تاریخ سرمایه داری، به جهت منطبق ارزش افزائی و انحصارگرایی حرکت سرمایه با محدودیت ها و موانع بی‌شماری روبه‌رو گشته اند. ولی تاریخ رشد این سه پدیده "واقعا موجود"، به پایان عمر خود نرسیده و بعد از نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، باز هم چنان و تا زمانی که طبقات از بین نرفته باشند، به رشد خود ادامه داده و به مراحل عالیتر رشد و تحول خود خواهند رسید.

۲ - بنیادگرایی دینی یک پدیده نوظهور نبوده و در تاریخ پیوسته در خدمت ارتجاعی‌ترین طبقات حاکم قرار گرفته است. از جمله بنیادگرایان عصر سرمایه‌داری، روشن‌گری و روشن‌فکری را ابتدای "ضلالت مدرن" می‌دانند. بدین مناسبت بعضی از متفکرین، بنیادگرایی را "بی‌خرد گرایی" تعریف کرده اند. بر اساس این بی‌خرد گرایی، اندیشیدن نوعی اختگی بوده و فرهنگ مبتنی بر تفحص علمی و انتقادی از نظر بنیادگرایان شرک آفرین و یا مظنون قلمداد می‌شود. در جنبش های تجددطلبی، در جامعه علمی و جهان روشن‌فکری، به اختلاف نظر روی مسائل حتی اصولی علوم دقیقه - به‌طور نمونه در ریاضیات، فیزیک، شیمی و... به سان شیوه ای برای ارتقاء معرفت شناسی و دانش انسان ارج می‌نهند. در صورتی‌که بنیادگرایی اختلاف نظر روی مسائل فقهی، اجتماعی و علمی را عموماً شرک و یا مصداق خیانت می‌داند. بر اساس این باور، بنیادگرایان زمانی که قدرت سیاسی را در جامعه قبضه می‌کنند، برای ترویج "وحدت کلمه" هر مخالفی را که "غیر خودی" می‌یابند، عامل "فتنه" خوانده و در اکثر مواقع به‌طور فیزیکی او را از بین می‌برند. در این امر، بنیادگرایان امت پرست شباهت هائی با نو محافظه کاران حاکم بر کاخ سفید دارند. نو محافظه کاران نیز جهان فعلی را بین "خودبها" (آن کشورها و دولتهائی که به فرمان و نیت رأس نظام جهانی بدون قید و شرط گردن می‌نهند) و غیر خودبها (کشورها و دولتها و نیروهائی که "تروریست"، "گردن‌کش" و "شرور" هستند) تقسیم می‌کنند. این شباهت ها فقط به نوع تقسیم جهان و برخورد با "غیر خودبها" محدود نمی‌شود. شباهت های موجود بین آنها در گستره فرهنگی هم به‌روشنی دیده می‌شود.

۳ - بنیادگرایی و به‌ویژه امت گرایی، که واحد جامعه را با فرهنگ آن - آن هم "فرهنگی" که به یک دین و یا مذهب تقلیل می‌یابد - تعریف می‌کند، در واقع ستراتیژی امپریالیسم را که تلاش می‌کند "تلاقی تمدن ها" را جای‌گزین

تضاد بین کشورهای امپریالیستی "مرکز" و کشورهای حاشیه‌ئی جهان سوم سازد، توجیه می‌نماید .
تأکید بی قید و شرط بر امت واحد توسط بنیادگراها، تضادهای اجتماعی عینی بین نظام جهانی سرمایه و طبقات
زحمتکش جهان را در تمام زمینه های زندگی نادیده گرفته و یا به‌طور کلی نفی می‌کند .

۴ - بنیادگرایان (به‌ویژه اسلامیت ها= پیروان بنیادگرائی اسلامی) در زمینه های اجتماعی، آنجا که تضاد های
واقعی اجتماعی (مبارزات طبقاتی) در می‌گیرد، حضور جدی ندارند. آنها نه تنها این نوع تلاقی ها را مهم نمی‌دانند،
بلکه آنها را مظهر "شرک" و "الحاد" محسوب می‌کنند. آنها زمانی که به‌میان زحمتکشان می‌آیند برایشان مدرسه
و کلینک های بهداشتی عمدهٔ رایگان باز می‌کنند. اما این مدارس و کلینک ها برای امر خیر (خیریه) و در جهت
ترویج اندیشه های بنیادگرائی بوده و به هیچ‌وجه به جنبهٔ آگاه‌گرانه از جهان و علوم طبیعی و اجتماعی نپرداخته و
راه حل نهائی را به توده های زحمتکش در جهت سرنگونی نظام سرمایه که مسؤول فقر آنهاست، نشان نمی‌دهند .

۵ - در گسترهٔ مسائل واقعی اجتماعی و اقتصادی، بنیادگرایان در کشورهای مختلف در صف و کمپ سرمایه داری
و ارتجاع قرار دارند. به عبارت دیگر، بنیادگرائی اسلامی از اصل "مقدس" مالکیت خصوصی دفاع و به نابرابری
و تبعات انباشت سرمایه، مشروعیت قائل است. تاریخ اخوان المسلمین در مصر و طرفداران ولایت فقیه در ایران
نشان می‌دهد که آنها در طول سی سال گذشته به نفع تصویب لوایحی که به نابرابری ها در این کشورها افزوده
است، رأی داده و از پروسه های مختلف خصوصی سازی، کالاسازی و تنظیمات "بازار آزاد" نئولیبرالیستی
حمایت کرده و در این زمینه ها به عنوان متحدین امپریالیسم عمل کرده اند. در نتیجه عجیب نیست که بورژوازی
بومی وابسته، ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده و میوه چینان اخیر جهانی شدن سرمایه در کشورهای جهان سوم، از
بنیادگرائی اسلامی بهره برده و از آن حمایت کرده اند .

۶ - جوهر "ضد امپریالیستی" اسلامیت ها عمدهٔ "ضد غربی" بوده و عموماً نمی‌تواند به مانعی جدی در مقابل
هجوم امپریالیسم به کشورهای حاشیه (جهان سوم) تبدیل گردد .

۷ - بنیادگرائی نه تنها روی مسائل معین و مشخص (مثل مسأله زنان و یا مسأله اقلیت های دینی و مذهبی) مواضع
ارتجاعی اتخاذ می‌کند، بلکه اساساً چون یک پدیدهٔ ارتجاعی است، لاجرم نمی‌تواند در حرکت به پیش رهایی بخش
مردم جهان، نقش پیشرو و سازنده بازی کند .

بعضی از چپ ها در امریکا و اروپا معتقدند که باید فعالان جنبش های اجتماعی را که امروز در گستره های
گوناگون در کشورهای جهان علیه سیطره جوئی های امریکا بسیج شده اند، تشویق کرد تا وارد "دیالوگ"
(گفت‌وگوی سیاسی) با نیروهای بنیادگرای اسلامی شوند. آنها دو علت برای پیشبرد پیشنهاد خود مطرح می‌کنند که
در این‌جا به کم و کیف این دو علت می‌پردازیم :

الف - علت اول این است که بنیادگرای اسلامی توده های وسیعی از مردم را در کشورهای جهان سوم بسیج می‌کند
که فعالان جنبش ها، احزاب و سازمانهای سیاسی نباید آنها را نادیده گرفته و یا به آن کم بهاء بدهند. با این‌که تصاویر
متعددی این نکته را تأیید می‌کنند، ولی نیروهای مترقی و چپ باید عاقلانه مسألهٔ بسیج توده ها را مورد بررسی
قرار دهند. به‌طور نمونه "پیروزیهای" اسلامیت ها در انتخابات اخیر کشورهای مثل مصر عمدهٔ ناشی از عدم
شرکت نزدیک به ۷۵ درصد مردم در روز های انتخابات بود. قدرت اسلامیت ها در خیابانهای خاورمیانه،
پاکستان و... عمدهٔ به خاطر ضعف و یا عدم حضور چپ متشکل در گستره های اجتماعی (آنجا که برخورد های
اجتماعی واقعی به‌وقوع می‌پیوندند) می‌باشد. سالها سرکوب و حتی ریشه کن ساختن نیروهای چپ و مترقی در
کشور های مسلمان نشین (به‌طور نمونه در ایران، اندونزی، پاکستان، مصر، عراق و...) همراه با شیوع عوامل ذهنی

چون تفرقه، بزرگ بینی و امتیاز تراشی در بین چپ ها، گستره های سیاسی و اجتماعی را در این جوامع به روی رشد بنیادگرائی اسلامی باز کرده است.

حتی اگر موافقت حاصل شود که بنیادگرائی اسلامی در واقع توده های قابل توجهی را بسیج می کند و باید از طرف چپ ها به عنوان یک ستر اثری موثر مورد ملاحظه قرار گیرد. ولی پیش نهاد اتحاد و یا گفتگو با اینان، در حالی که بنیادگرایان دشمن سوگندخورده آزادی و رهائی انسانها از زیر ظلم و ستم طبقات ارتجاعی هستند و با کمونیستها به شدیدترین وجهی دشمنی می ورزند، ضرورتاً بهترین وسیله برای پیش برد مبارزات طبقاتی نیست. شایان توجه است که سازمانهای بنیادگرا مثل اخوان المسلمین در مصر و یا طرفداران ولایت فقیه در ایران (اصلاح طلبان، اعتدال گرایان و محافظه کاران) اصلاً نیت اتحاد و یا گفتگو را با چپ ها نداشته و همیشه این نوع اتحاد ها را رد کرده اند. اگر به طور اتفاقی بعضی سازمانهای چپ، اتحاد و ائتلاف با حامیان بنیادگرا را پذیرا شده اند، اولین تصمیمی که اسلامیت ها بعد از تسخیر قدرت گرفته اند، نابودی آن چپ ها بوده است. نگاهی به تاریخ معاصر ایران نشان می دهد که طرفداران تئوکراسی ولایت فقیه، پس از تسخیر قدرت، در اسرع وقت تمام نیروهای دموکراتیک و چپ را سرکوب و نابود ساختند.

ب - علت دومی را که حامیان "دیالوگ" مطرح می کنند این است که بنیادگرائی اسلامی گر چه یک جنبش ارتجاعی در امور اجتماعی است، ولی "ضد امپریالیست" است. بررسی واقعیت ها و روند وقایع نشان می دهد که بنیادگرائی اسلامی در کلیت خود یک پدیده و جنبش ضد امپریالیستی نبوده و در حقیقت علی رغم تضادهای مشخصی که با امپریالیستها برای حفظ موجودیت خود دارد، همسو با نیروهای نظام جهانی سرمایه عمل می کند. یک ضد امپریالیست واقعی نمی تواند و نباید ضد کمونیست، ضد زن، ضد کارگر، ضد اقلیت های دینی، مذهبی و ملی باشد. مروری به زندگی نامه سیاسی ضد امپریالیست های قرن بیستم (از سون یات سن در چین دهه ۱۹۲۰ گرفته تا مصدق، سوکارنو، پاتریس لومومبا در دهه های ۱۹۵۰-۱۹۷۰) نشان می دهد که آنها با این که به کمپ چپ ها (کمونیست ها و سوسیالیست ها) تعلق نداشته و عموماً مخالف اصل مبارزات طبقاتی بودند ولی جمله گوی ضدیت های فوق الذکر را در کشورها و در عمل رد می کردند. به طریق اولی، امروز در مرحله تشدید جهانی شدن سرمایه، یک ضد امپریالیست نباید ضد سوسیالیسم باشد و یا حداقل، در راه رهائی زحمت کشان کشور خود از استثمار و ستم با آینده سوسیالیستی سنگ بیندازد. به هر رو، نیروهای بنیادگرا نه تنها آن ویژگی هائی را که یک جنبش ضد امپریالیستی راستین با آن تعریف می شود، دارا نیستند، بلکه اسناد و مدارک موجود نشان می دهد که بنیادگرائی همیشه و به ویژه در شصت سال گذشته، عمده در خدمت امپریالیسم عمل کرده است.

تاریخ اخوان المسلمین بهترین گواه بر این مدعا است. این سازمان در دهه ۱۹۲۰ در مصر توسط مامورین انگلیسی و با هم دستی دربار ملک فاروق ایجاد گشت تا مانع از رشد جنبش دموکراتیک و سکولار "وفد" گردد. اخوان المسلمین در این امر به موفقیت هائی در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دست یافته و جنبش "وفد" را در آن دوره به طور قابل ملاحظه ای تضعیف کردند. ظهور و گسترش پدیده ای به نام ناصریسم در دهه ۱۹۵۰، نه تنها فعالیت اخوان المسلمین را در مصر فلج ساخت، بلکه به طور چشمگیری از نفوذ و شیوع اندیشه های ضد ملی گرائی و ضد برابری طلبی آنها در کشورهای عربی، جلوگیری کرد. بعد از مرگ ناصر و روی کار آمدن انور سادات، کادرها و فعالان اخوان المسلمین که سالها در عربستان سعودی و پاکستان توسط "سیا" آموزش دیده بودند، به مصر برگشته و علیه بقایای حزب کمونیست مصر و ناصریست ها به فعالیت پرداختند. بسیاری از ایرانیان چپ و دموکرات و ملی گرا با تاریخ نفوذ و گسترش اندیشه های امت گرا، ضد کمونیست و ضد ملی گرائی اخوان المسلمین توسط نواب

صفوی و فدائیان اسلام در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و بعد ها توسط جناح های درون حزب جمهوری اسلامی در دهه های ۱۹۷۰-۲۰۰۰ آشنائی دارند. امروز چپ های کشورهای خاورمیانه می دانند که طالبان توسط "سیا" در پاکستان تأسیس یافت، تا علیه رویونیستهای افغانستان که مدارس و دانش گاهها [پوهنتونها] را به روی مردان و زنان باز و اجباری ساخته و امر حجاب را انتخابی کرده بودند، بجنگند [۱]. مضافاً بر این که بسیاری اطلاع دارند که اسرائیلی ها، سازمان حماس را در اوائل تأسیس اش در ۱۹۸۷ تقویت کردند تا جریانهای دموکراتیک و سکولار درون جنبش آزادی بخش فلسطین را تضعیف سازند. امروز نیز شاهد هستیم که نیروهای اشغالگر امریکا در عراق از گسترش نفوذ و حاکمیت بنیادگرایانی چون نوری المالکی و آیت الله حکیم، دفاع همه جانبه کرده و تقسیم شهر بغداد را به دو بخش "شیعه نشین" و "سنی نشین" مورد تأیید قرار داده اند. در عین حال قدرت گیری بنیادگرایان زمینه را برای تلاش آنها به ایجاد رژیم مذهبی و دخالت دادن کامل دین در دولت و تلاش برای صدور بنیادگرایی در جهان مناسب ساخته است .

این یک واقعیت تاریخی و سیاسی است که انواع و اقسام بنیادگرایی ، بدون حمایت جدی و برنامه ریزی شده امپریالیستها و مشخصاً امپریالیسم امریکا، نمی توانست به این اندازه در منطقه بزرگ خاورمیانه- اقیانوس هند نفوذ و گسترش یابند. شایان توجه است که امریکا دهه ها پیش، بعد از نشست موفقیت آمیز جبهه متحد کشورهای غیر متعهد آسیا و آفریقا در "کنفرانس باندونگ" (۱۹۵۵) تصمیم گرفت که با تشکیل "کنفرانس اسلامی" توسط "همدستان" وفادار خود - پاکستان و عربستان سعودی و ...- از تقویت و گسترش جنبش های رهائی بخش در کشورهای حاشیه ئی (جهان سوم) به عنوان یک ستون مقاومت اصیل و قوی در مقابل سلطه جوئی های خود، جلوگیری کرده و در عوض شرایط را برای نفوذ و گسترش بنیادگرایی مشخصاً در خاورمیانه مهیا و آماده سازد .

با عطف به گذشته تاریخی رابطه بین رأس نظام جهانی و بنیادگرایی، می توان اذعان کرد که بنیادگرایی ، معلول اعتقادات مذهبی مردمان گوناگون کشورهای منطقه خاورمیانه نیست. بلکه حضور و عروج آن معلول عملکرد سیستماتیک امپریالیسم در اعمال سلطه بر کشورهای پیرامونی جهان است که البته توسط نیروهای تاریک اندیش و طبقات کمپرادور و فرمان بر بومی حمایت می شوند. در این جا پیش از پرداختن به جمع بندیها و نتیجه گیریهای مبحث رابطه بین امپریالیسم و بنیادگرایی مذهبی به عنوان موردی در رابطه ی تاریخی "مرکز" و "حاشیه" (رابطه مکمل توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی) به یک سؤال مناسب درباره گستره جغرافیائی- سیاسی بنیادگرایی جواب می دهیم. بعضی ها به حق این سؤال را مطرح می کنند که اگر بنیادگرایی و مشتقات مربوطه به آن ضرورتاً از دل باورهای مذهبی و اعتقادات دینی مردم سرچشمه نمی گیرد و بلکه معلول منطق حرکت سرمایه به ویژه در فاز تشدید گوبالیزاسیون در عصر امپریالیسم است، پس چرا حضور و گسترش آن در منطقه ی خاورمیانه - اقیانوس هند، بمقدار حیرت انگیزی بیشتر از مناطق پیرامونی - حاشیه ئی است ؟ برای ارائه یک جواب نسبتاً مناسب و قابل بحث باید به اهمیت ژئوپولیتیکی منطقه خاورمیانه - اقیانوس هند در چهارچوب پروژه جهانی امریکا اشاره کرد .

پروژه امریکا که به درجات مختلف و متغیر از طرف "شرکاء" و "متحدین" آن (اتحادیه اروپا و ژاپن) حمایت می شود، ایجاد و تأمین سلطه و کنترل نظامی امریکا بر سراسر کره خاکی است. در این راستا، منطقه خاورمیانه به عنوان "اولین ضربه" به سه علت زیرین از طرف معماران این پروژه انتخاب شده است :

۱ (خاورمیانه دارای بزرگترین منابع سوخت نفت و گاز طبیعی در جهان است و کنترل مستقیم آن توسط نیروهای نظامی امریکا، به حاکمین کاخ سفید در واشنگتن یک موقعیت برتر و ممتازی خواهد داد که متحدین خود - اتحادیه

اروپا و ژاپن - و رقیب احتمالی خود چین را در یک موقعیت ناخواسته وابستگی به منابع سوخت کنترل شده از سوی امریکا قرار دهد.

۲) چون خاورمیانه در چهار راه "جهان قدیم" (بین افریقا، آسیا و اروپا) قرار دارد، در نتیجه برای امریکا آسانتر خواهد بود که از آن منطقه به عنوان "سکوی پرش" و یا به عنوان یک پایگاه تهدید دائمی نظامی علیه چین، روسیه و هندوستان استفاده کند.

۳) کلیه منطقه خاورمیانه شرایط تاریخی پر از آشوب، آشفتگی، ضعف و بحران و پولاریزاسیون (بالکانیزاسیون) را تجربه می‌کند. این شرایط که خود از تبعات حرکت سرمایه در آن منطقه است، به امریکا به عنوان یک متجاوز نظامی احتمال پیروزی آسانی را وعده می‌دهد و اسرائیل که در منطقه به عنوان "همدست" بدون قید و شرط امریکا حضور فعال دارد، نقش مهمی را در فعل و انفعالات سیاسی منطقه ایفاء می‌کند.

تجاوز و ادامه جنایات امریکا در خاورمیانه، کشورهای جلو جبهه (افغانستان، عراق، فلسطین، لبنان، سوریه و ایران) را در موقعیت ویژه ای قرار داده است. بعضی از آنها مورد هجوم و تخریب قرار گرفته و عملاً بالکانیزه شده اند و برخی دیگر با خطر هجوم و تخریب و تجزیه روبه‌رو هستند.

با تمام این احوال، بورژوازی و خرده بورژوازی بومی در کشورهای پیرامونی و مشخصاً در کشورهای "اسلامی" خاورمیانه، در شرایط ضعف نظام جهانی سرمایه حاضر به تبعیت بی‌چون و چرا و نوکرزنجیری بودن آن نیستند. آنها در حفظ منافع خودند و مناسبات خود را با امپریالیسم تنها در این حد مشخص می‌کنند. به علاوه به علت تجاوزات افسارگسیخته صهیونیسم به کشورهای عربی و مشخصاً فلسطین و حمایت بی‌چون و چرای امپریالیسم امریکا از دولت متجاوز اسرائیل، تضادشان با امریکا و صهیونیستها افزایش یافته است که به وجود آمدن آشوب در خاورمیانه، همراه با دخالت‌های نظامی برای جلوگیری از این تجاوزات و سلطه‌یابی بنیادگرایان بر کشورهای منطقه، نتیجه این تضادها است.

جمع بندی و نتیجه گیری

در حال حاضر تلاقی های سیاسی و بررسی چند و چون آنها در منطقه خاورمیانه نشان می‌دهد که در آن منطقه، سه نیروی اساسی ضدکمونیست در مقابل هم صف آرائی کرده اند.

یکم آن نیروهائی که به گذشته ناسیونالیستی = ملی گرائی خود می‌بالند. این نیروها در واقع چیزی به غیر از وارثین و اخلاف روبه‌انحطاط و فاسد شده بوروکراسی های جنبش های آزادی‌بخش ملی در آن منطقه نیستند، اینان در اسرع وقت و سربرنگاه به تعامل و مماشات و کرنش در مقابل تجاوزگر متوسل خواهند گشت و یا نقش قابل توجهی درمقابله با تجاوزگران ارانه نخواهند داد.

دوم آن نیروهائی که به جنبش های بنیادگرا تعلق دارند. این نیروها در تقویت شرایط پر از آشوب، آشفتگی و ضعف و بحرانی که کلیه منطقه را در بر گرفته، نقش مهمی ایفاء کرده و با سیاست‌های ضددموکراتیک و ضدانقلابی که درپیش گرفته‌اند، عملاً در پروسه بالکانیزه کردن تعدادی از کشورهای خاورمیانه نقش کلیدی به نفع پروژه جهانی امریکا بازی کرده اند.

سوم نیروهائی که دور محور دموکراسی خواهی و خواسته های "دموکراتیک" حلقه زده و متشکل شده اند. بدون تردید، حفظ یا تسخیر قدرت توسط هر یک از این سه نیروی سیاسی نمی‌تواند مورد تأیید و پذیرش نیروهای کمونیست که خواهان رهائی کارگران و دیگر زحمت‌کشانشان از یوغ نظام جهانی و هم‌دستان بومی آن هستند،

قرارگیرد. در واقع منافع طبقه سرمایه‌دار و اساساً کمپرادور بومی که طبیعتاً و ضرورتاً تاحدی با منافع کنونی نظام جهانی در منطقه معرفی و تعریف می‌شوند، عموماً از طریق سه نیروی فوق‌الذکر بیان می‌گردند. دیپلماسی و فعالیت‌های سیاسی دولت امریکا پیوسته این سه نیرو را به جان هم می‌اندازد که از تلاقی آنها به نفع پیشبرد پروژه خود در خاورمیانه استفاده شایان و ممتازی ببرد.

از آنجا که در مبارزات طبقاتی حرکت مستقل و داشتن نیروی کافی شرط لازم برای انجام اتحادهای تاکتیکی با دیگر نیروهای طبقاتی در پیش برد مبارزات مشخص، می‌باشد و در شرایطی که به‌دلیل سرکوب نیروهای چپ و کمونیست، آنها از قدرت کافی برخوردار نیستند، لذا اینان باید در گستره‌های طبیعی خود: **دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر و دیگر زحمت‌کشان (عدالت اجتماعی)**، **دمکراسی و حاکمیت ملی مستقل از امپریالیسم**، که هر سه از نظر تاریخی جدناپذیر از هم هستند، به مبارزه خود ادامه دهد. امروز منطقه وسیع و ژئوپولیتیکی خاورمیانه به میدان اصلی تلاقی و مبارزه کلیدی بین رأس نظام جهانی سرمایه (امریکا) و ملتها و خلقهای کلیه جهان تبدیل گشته است. شکست پروژه امریکا در خاورمیانه شرط لازم برای ایجاد امکان موفقیت در جهت ترقی در هر منطقه از جهان ما است. شکست نیروهای مردمی در خاورمیانه پیروزیها و پیشرفت‌های مردمان دیگر مناطق جهان را آسیب‌پذیر و بالاخره به فنا خواهد سپرد. این نکته به هیچ وجه به این معنی نیست که ما به اهمیت مبارزاتی که امروز مردم در مناطق دیگر جهان به جلو می‌برند کم بها بدهیم. این نکته فقط به این معنی است که مردم جهان نباید اجازه بدهند که امریکا منطقه‌ای را که برای وارد کردن ضربه اول جنایت بارش در قرن بیست و یکم انتخاب کرده، پیروز گردد.

یادداشت:

[۱]- علت وجودی طالبان را در مبارزه علیه به اصطلاح ریفورم‌های اجتماعی مزدوران روس زیر عنوان " تا علیه رویزیونیست‌های افغانستان که مدارس و دانش‌گاهها [پوهنتونها] را به روی مردان و زنان باز و اجباری ساخته و امر حجاب را انتخابی کرده بودند، بجنگند" خلاصه نمودن؛ نه تنها بی‌خبری از تاریخ تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در افغانستان را می‌رساند، بلکه تقلیل تضاد مجموع مردم افغانستان علیه اشغالگران روسی که به امپریالیزم امکان آن را مساعد ساخت تا با سوءاستفاده از آن، اسلام سیاسی را پایه ریزی و تقویت نموده بدان وسیله جنبش آزادیخواهانه ما را از محتوا تهی نماید، نیز می‌رساند.

[۲]- تکیه روی مطالب از طرف پورتال است.

اداره پورتال AA-AA